



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و چهاردهم





گر جفای عشق سر، دادت به باد

عشق یار اندر دلت، عیار باد

گر نپوشیدی خطای خلق او

جان یار اندر دلت، ستار باد

گر ز سردی خزان، لرزان شدی

نور حق اندر وجودت، نار باد

گر برد تاراج، مُشکین زلف تو

مُشک حق اندر دلت، عطار باد

گر گریزند از تو یاران دگر

یار غارت تا ابد، همیار باد

گر بختی در خیال آن و این

چشم رب در جان تو، بیدار باد

گر بماندی کر، ز الهامات یار

گوش یار اندر سرت، هشیار باد

گر فرو ماندی ز نیکی، هم ز حرص

جان نیکت، نیک و نیکوکار باد



گر گسست از غیرتش، تسبیح تو

آن رگ گردن، چنین زَنار باد

گر شود گم، جامه و دستار تو

دست حق اندر دلت، دستار باد

گر نیابی کوثر از آن تشنگان

رحمت رب بر سرت، ایثار باد

گر بگشتی مست، زان مستی پست

خرقه‌ات بر خانه خَمّار باد

گر نداری کار و بار اندر جهان

عشق حق را بر تو، کار و بار باد

گشته جانت خسته و بیمار و زار

دست رب بر جان تو، تیمار باد

مانده کاهل، سست و بی جان، جان تو

جهدِ جاهد اندرون، در کار باد

قبض آمد بر تو از زخمِ قضا

زخمه‌هایش، نغمه‌های تار باد



گشته‌ای رسوا ز کبر و ما و من  
عزّتش بر گنبدت، دوار باد

نور چشم از دیدگانت پر کشید  
چون پدر، با یوسفت، دیدار باد

سوزد آن بارِ گرانِ باغِ تو  
تا که جانت، پُر ز میوه و بار باد

گر شکایت آری از تیر قضا  
جانت الحق، تیره و هم تار باد

هر که منکر باشد آن آیاتِ حق  
روی او چون رو سیّه، بس زار باد

من نخواهم هیچ جز او، کاو مرا  
یار باد و یار باد و یار باد



مدتها بود که راجع به این سؤال آقای شهبازی که فرمودند: «از خودتان پرسید، چرا ابیات زنده‌کننده مولانا در شما اثر نمی‌کند که این من‌ذهنی‌تان را به‌طور کامل بیندازید؟» فکر می‌کردم. و همین‌طور این سؤال ایشان که فرمودند: «بینید موش‌هایی که انبار زندگی شما را خالی می‌کنند، کدام‌ها هستند، آن‌ها را شناسایی کنید و از شرشان خلاص شوید تا بتوانید رحمت زندگی را به‌طور کامل دریافت کنید.»

ذهنم درگیر این موضوع بود تا این که ابیات زیر مربوط به دفتر پنجم مثنوی را در برنامه ۹۰۸ گنج حضور شنیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ ناریه

در طریقت نیستِ اَلّا عاریه

با این که بارها این ابیات را در برنامه‌های مختلف و پیغام‌های دوستان شنیده بودم ولی ابدأً به‌صورت جدی ایرادات خودم را نمی‌دیدم، ابیات را می‌شنیدم و به‌راحتی از آن‌ها می‌گذشتم، ولی این بار متوجه شدم که مخاطب مولانا شخص من است. واقعاً تعجب کردم وقتی که پندار کمال را در خودم دیدم. جالب این‌جاست که همان روزها به‌خاطر صحبتی که از یکی از دوستانم در مجلسی شنیده بودم ناراحت شده و در خلوت، آن شخص را مرتب قضاوت و سرزنش می‌کردم



و ذهنم مرتب به من یادآوری می‌کرد که تجربه این حالات بد، از تأثیر قرین بد است. این‌گونه اشخاص قرین خوبی برای تو نیستند و تمام توجه ذهنم، روی آن شخص و حرف به ظاهر بدی بود که زده بود.

ولی خوشبختانه، همین چند بیت مرا به خودم آورد. متوجه شدم که اولاً عیب درون خود من است و زندگی از طریق آن شخص یک همانیدگی را درون من مورد هدف قرار داده، همانیدگی که به صورت آگاهانه از آن خبری نداشتم. ثانیاً دیدم که من از اطرافیانم انتظار دارم هیچ اشتباهی نکنند، و بی‌عیب و نقص باشند. این دید دائماً به من درد می‌داد، دیدم که تمایل به سرزنش کردن دیگران از کمال‌طلبی من سرچشمه می‌گیرد. مولانای عزیز به من نشان داد، چون من خودم را نور مطلق می‌دانستم، از دیگران هم همین انتظار را داشتم.

خوشحالم که ردپای کمال‌طلبی را در روابط نزدیک و دورم، در کارم و یا حتی در برخورد با خودم شناسایی کردم. عیب دیدن، مانع و مسئله ذهنی ساختن من از کمال‌طلبی‌ام ناشی می‌شود. نارضایتی‌ام از کمال‌طلبی‌ام می‌آید و واقعاً باعث درد و کارافزایی در من می‌شود. برای مثال می‌بینم، با این‌که محیط کار خوبی دارم شاید خنده‌دار باشد که گاهی اوقات به خاطر ایرادات جزئی و پیش پا افتاده ذهنم پیشنهاد می‌دهد که باید کارت را عوض کنی.

پندار کمال و توقع بی‌عیب و نقص بودن و اشتباه نکردن از خودم، اطرافیانم به‌خصوص نزدیکانم در من ایجاد درد می‌کند، چراکه من ذهنی با درک نکردن واقعیت، عدم پذیرش مسئولیت و همین‌طور نپذیرفتن تفاوت‌ها، زندگی این لحظه را در من تبدیل به مانع و مسئله و درد می‌کند و ادعای می‌دانم و کمال هم دارد.

در دفتر اول مثنوی ابیات ۳۲۱۳ و ۳۲۱۴ داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

\*دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

ولی خوشبختانه، مولانا راه حل این مشکل بزرگ یعنی پندار کمال و پذیرش عیب و نقص در خود و دیگران را، در داستان «گفتنِ مهمان، یوسف را که آینه آوردت ارمغان، تا هربار که در وی نگری، روی خود بینی، مرا یاد کنی.» از دفتر اول مثنوی بیت ۳۱۹۲ به من داده است. این داستان زیبا و آموزنده به من نشان داد که با قبول مسئولیت، با صداقت و طلب واقعی داشتن عیب‌هایمان را بپذیریم و آن‌ها را پیش زندگی ببریم و با تسلیم مطلق بودن اجازه دهیم، زندگی با کن‌فکانش روی ما کار کند و ما را آینه صاف کند. این داستان به ظاهر ساده، به من این آگاهی را داد که عیب‌های من و دیگر انسان‌ها، در واقع یک پتانسیل آبادانی را در ما نشان می‌دهد که زندگی بتواند روی ما کار کند و سر و سامانمان بخشد، پس چرا من نسبت به عیب‌های خودم و دیگران سخت‌گیری می‌کنم؟ از زبان مهمان که همان نماد ماست داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹

آینه آوردت، ای روشنی

تا چو بینی روی خود، یادم کنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

خواجه اشکسته‌بند، آنجا رود

که در آنجا پای اشکسته بود

والسلام، دینا از ونکوور





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم، آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه ۹۱۳، غزل شماره ۲۱۱۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من

چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

در خرابات، در فضای سکون و عدم، از دل سکوت، بانگی برمی خیزد که غلغله در دل افلاک می اندازد؛ چرخ ذهن درهم شکسته و افکار از پی هم آینده، از حرکت باز می ایستند و آن گاه نیایش حقیقی در عمق این سکوت و خاموشی، در گوش فلک طنین می اندازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

عاقبه الامر ظفر در رسید

یار درآمد به مراعاتِ من

و بهشتِ وعده داده خداوند در دیدار رویش، بی شک همان عاقبت نیکی است که متقیان را فرموده.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۳

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»



«ما این دارِ (بهشت ابدی) آخرت را برای آنان که در زمین، اراده برتری جویی و فساد و سرکشی ندارند، مخصوص می گردانیم و حُسن عاقبت، خاص پرهیزکاران است.»

و اما چه کسی این بانگ را می شنود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

که شنود این بانگ را بی گوش ظاهر دم به دم؟

تایبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ

توبه کنندگان که هر لحظه از گذشته و آینده، از قضاوت و مقاومت و از همراهی با افکار، توبه می کنند و در این لحظه ابدی، در پناه خداوند جای می گیرند و آن گاه در سکوت، خداوند را عبادت می کنند و حمد و ستایش او را به جا می آورند، عنایات او را جذب می کنند و آن گاه هر ذره وجود انسان در پرهیز از همانیدگی ها، در برکت و کوثر و فراوانی و عنایت خداوند، غرق نور و شادی می شود و شفا می یابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

یا رب یا رب که چه سان می کند

دلبر بی کفو مکافات من

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۴

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند

دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب



حیرانی و حیرت و نمی دانم، مقام واصلین است که چرخ پرسشگر ذهن، از کار افتاده و ستون و محور و هسته وجودی بر سکون، سکوت و بی فکری است و آن گاه خرد الهی، تمام ابعاد را در پرتو عنایت خود می چرخاند و می گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۵

بار دگر آن آب به دولاب درآمد

و آن چرخه گردنده در اشتاب درآمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

طاعت و ایمان کند آن کیمیا

غفلت و انکار و جنایات من

آن گاه که دست از مس وجود شویی، اکسیر عشق، جان آدمی را به عیوق، بلند می کند.

\*عیوق: نام ستاره‌ای در اوج فلک

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۴

چون شب‌نم اوفتاده بدم پیش آفتاب

مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

قصر دهد از پیِ تقصیرِ من

زَله دهد از پیِ زَلاتِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۰

ای دل اگر کم آیی کارت کمال گیرد

مرغت شکار گردد صید حلال گیرد

در پی کاستن از همانیدگی هاست که مرغ دل، شکار خداوند می شود و از خوان و نعمت گسترده او برخوردار که هر زیاد شدنی در جان، کاستنی در همانیدگی ها را می طلبد تا انرژی زنده زندگی آزاد شود و آن گاه در فضای امن عدم، از هر بلایی دور.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر

کز آب هفت بحر به یک موی، تر شوی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

از پای تا سرت همه نور خدا شود

در راه دُوالجلال چو بی پا و سر شوی



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

وجه خدا اگر شودت منظر نظر

زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

در دل مدار هیچ که بی زیر و زبر شوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

جوش نهد در دل دریا و کوه

از تبش روز ملاقات من

لحظه موعود، روز دیدار، روزی که پرده‌ها افتد، کشتی ذهن به گل فرونشیند و در ریشه‌داری و عمق این لحظه ساکت و ساکن شود، همان لحظه‌ای است که از گرما و نور این عشق زنده، تمام کائنات بهره می‌برند و فیض و برکت از انسان بر تمام هستی می‌بارد و روانه می‌شود و از انجماد و سستی و کاهلی و انرژی بازدارنده و منفی رها می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

گر نبدی پرده، خیالات خلق

سوخته بودی ز خیالات من



گرما و حقیقت عشق، از شدت غیرت، تمام اغیار و بیگانگان را می‌سوزاند که تا محرم این هوش نباشی، راه به دوست نبری و اگر نبود پرده‌های تنیده از افکار و همانیدگی‌ها که انسان را از حقیقت وجودی خویش دور می‌سازد، آتش عشق، جهان را غرق در نور و خرد ایزدی خود می‌کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در سپه جان زندی زلزله

طبل و علم، نعره و هیهات من

روزی که زمین ذهن هرآن‌چه بلعیده را باز پس دهد. روزی که آتش عشق پرده‌های بافته از خیالات کج ذهن را بسوزاند و آن‌گاه کوس این عشق بر بلندای بام همانیدگی هر انسانی نواخته و نادانی و جهل انسان برملا شود، به حقیقت آن روز، روز حسرت خواهد بود. حسرت از گلستانی که هر دم پیش روی انسان بود و اما او خود را در خرمن همانیدگی‌ها به آتش کشید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در افق چرخ زدی شعله‌ها

نیم شبان آتش میقات من

و اما نیم‌شب تاریک هر انسانی فرارسیده و زمان، زمان بیداری هر انسانی است که انبوهی از درد و رنج را آبستن است و آن‌گاه در زایش این شعور و آگاهی و بیداری ست که آتش عشقی که در ازل پرتو حسنش به تجلی دم زده، پیدا می‌شود و آتش بر همه عالم می‌زند؛ ان شاء الله.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۲

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

والسلام

با احترام، سرور از شیراز 🙏🌹



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۱۳ غزل ۲۱۱۰ و ابیات انتخابی

موضوع: یک مناجات

✨ به نام خداوند عشق ✨

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

✨ بانگ برآمد ز خرابات من ✨

چرخ دو تا شد ز مناجات من

خداوندا:

چه مناجات‌های شبانه‌ای را با مرکز پر از انباشتگی‌ها انجام می‌دادم، بدون این که معنای واقعی مناجات را بدانم که مناجات واقعی همان فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه که در خرابات که همان فضای گشوده شده است و با مرکز عدم، همراه با دو تا شدن چرخ که همان تسلیم واقعی ست صورت می‌گیرد و من ندانسته به دنبال ظن افزونی همانیدگی‌ها بودم بدون این که تو را طلب کنم و خواهان تو باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

✨ از خدا غیر خدا را خواستن ✨

ظن افزونی ست و، کلی کاستن





و از ایمان واقعی که همان ریشه‌دار بودن عمیق است بی‌خبر و نمی‌دانستم که بایستی آسمان درونم را گشوده سازم و مرکز را عدم که تا بتوانم ندای «اِرْجِعِی» تو را بشنوم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

❄ بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید

تا خطابِ اِرْجِعِی را بشنوید

و آن قدر در خواب ذهن فرورفته بودم که «قُلْ تَعَالَوْا» تو را که با وضعیت‌های گوناگون مرا صدا می‌زدی که بیا بالا را نمی‌شنیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

❄ قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا گفت رب

ای ستورانِ رمیده از ادب

چراکه در وضعیت‌های بیرونی زندگی نبودند و من خواهان زندگی از وضعیت‌ها و این خود مرا ناشکیبا می‌کرد و بی‌صبر و ناسپاس و هم‌چنان با مرکز پر از افزودنی‌ها به تسیب‌حات و مناجات کردنم ادامه می‌دادم و نجات دیگران را خواهان بودم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

❄ صبر کردن، جان تسیب‌حاتِ توست

صبر کن، کآنست تسیبِ دُرست



و ناآگاه از این بودم که تو محتاج و نیازمند به این مناجاتم نمی‌باشی و این من هستم که برای لایق هدیه شدن باید دل و درونم را از ناپاکی‌ها و ناخالصی‌ها و دردها پاک می‌کردم که مرا پذیرا باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

❄ من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

و من هم عاشق هدیه تو نبودم، بلکه عاشق آن دست توانمند تو که مرا از این سردرگمی‌ها نجات دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۰

❄ عاشق هدیه نیم عاشق آن دست توام

و نمی‌دانستم که تو سال‌هاست منتظر دل خالی و پر از نور و نیکی و رفتارهای پسندیده من می‌باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

❄ از برای آن دل پر نور و بر

هست آن سلطان دل‌ها منتظر

و غافل بودم که دو گنجینه ارزشمند و گران‌بهای آینه و ترازو را در وجودم نهادینه کرده‌ای که با مرکز عدم و با اقرار کردن به نقص‌هایم، می‌توانم زندگی‌ام را به توازن برسانم و اگر از آن‌ها درست استفاده می‌کردم، کارگاه صنع آفریدگاری تو را رقم می‌زدم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

✨ هر کجا این نیستی افزون تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است

و بی خبر از این که، با تدبیرها و چاره اندیشی‌های من ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها خدایی کردن ممنوع می‌باشد، چراکه تقدیر الهی تو همواره با قانون قضا و قدر و کن فکان کار می‌کند و من از درک آن عاجزم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

✨ تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند

و اگر می‌دانستم که می‌توانم نظم پارکی را که در ذهنم چیده بودم و با قضاوت کردن‌های پی‌درپی آن‌ها را کنترل می‌کردم را، به هم بریزم و گفت‌وگوهای ذهنی را خاموش کنم و ساکت باشم در درونم گنج پنهانی وجود دارد که می‌تواند مرا به بی‌نهایت تو زنده کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

✨ خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق

کاین گنج در بهار برویید از خراب

و نمی‌دانستم که ای حيله گر، فکر کردن از طریق همانیدگی، حيله است و مکر شیطان و تنها راه و شیوه و روش زنده شدن به زندگی، فقط مُردن به من ذهنی می‌باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

✨ غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای، ای حیلہ گر

و این شیوه و روش‌های کهنه‌پرستی گذشتگان و باورهای پوسیده، نه کارساز است و نه می‌تواند مرا به تو نزدیک و زنده گرداند. بایستی فرهنگ و شیوه جدیدی را ایجاد می‌کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۶۲

✨ یکی فرهنگِ دیگر، نو، برآر ای اصلِ دانایی

بین تو چاره‌یی از نو، که اَلْحَقّ سخت بینایی

و این خدا خدا کردیم و ذکر تو را بر زبان جاری ساختن با مرکز پر از انباشتگی‌ها، کار من نیست و نه می‌توان ریسمان برگشت و بازگشت به سوی تو را بر پای هر کسی بست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْکُرُ وَاللّٰهَ، کَارِ هَرِ اَوْبَاشِ نِیْسْتِ

اِرْجِعِیْ بِرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ نِیْسْتِ

و تو ای خدای من، حال زار مرا که برای همانیدگی‌ها گریان و نالان بودم را، مشاهده می‌کردی و به من لبخند که برو و شاکر باش که تو از جنس منی و دارای قوه تشخیص من ولی الآن با مقاومت کردن‌هایت از من ذهنی استفاده می‌کنی.



کافیست که تسلیم شوی و عقل مرا به کار بگیری و فضاگشایی کنی تا این فضای گشوده شده تو را به من تبدیل کند و زنده و بدان که این عید توست و رهایی از آن لاممکن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

✦ گفت به خنده که: برو شکر کن

عیدِ مرا، ای شده قربانِ من

ولی من هر لحظه با افکار بیمارگونه ام مکر و حيله می کردم و غافل از این بودم که تو خود دارای تدبیرهای خاص خودت می باشی که می توانی این مکرها و حيله های مرا خنثی کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵

✦ مکر حق را بین و مکر خود بهل

ای ز مکرش مکر مگاران خجل

و حال چه شیرین است که پس از چندین سال کار و توجه و نگاه کردن به برنامه گنج حضور، عاقبت الامر ظفر و پیروزی مرا فراهم آورده ای و همراه با صبر و شکر و پرهیز، تو ای یار مهربان، به دیدار و احوال پرسی من آمدی و خود را در تمامی ذرات وجودی ام مرتعش ساختی و نیروی شکوفایی زندگی را در من به کار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

✦ عاقبة الامر ظفر در رسید

یار درآمد به مراعات من



و حال ای خدای مهربان که از بی نظیری و بی مانندی تو در حیرانی به سر می‌برم که چگونه این کارها صورت گرفت و پاداشم را دریافت نمودم؟ و چگونه این هشیاری جسمی به هشیاری حضور و دید نظر امکان پذیر شد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

❄ یا رب یا رب که چه سان می‌کند

دلبرِ بی‌گُفو مکافاتِ من

و تو چنان با فضاگشایی و رمزگشایی به من آموزش دادی که در راه تبدیل شدن به چند و چون کارها نه توجه کن و نه سؤال.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

❄ چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندید

و هم چنین تو همواره به من یادآور می‌شدی که من از صد پدر به تو مشفق‌تر و دلسوزترم، غم و ناراحتی‌ها را از خودت دور ساز، چراکه من همواره غم‌خوار تو هستم و تو را در آغوش گرفته‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

❄ من غم تو می‌خورم تو غم مَخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر



و حال مناجات و راز و نیاز واقعی من، در زمانی ست که لحظه به لحظه در اطراف اتفاقات این لحظه، فضا را باز کنم و با قلب و دلی شکسته تو را صدا بزنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

❄️ دستِ اشکسته برآور در دعا

سویِ اشکسته پرد فضلِ خدا

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

❄️ ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان





## به نام خدا

با عرض سلام و تشکر خدمت جناب آقای شهبازی که راه و روش درست زندگی کردن را به ما آموزش می‌دهید و سلام خدمت تمام اعضای گنج حضور که با به اشتراک گذاشتن مطالب خود، ما را بیش تر راهنمایی می‌کنید و از مولانای جان سپاسگزارم و هم‌چنین از کسانی که قانون جبران مادی را هر ماه انجام می‌دهند تا باعث تداوم این برنامه باشند، کمال تشکر را دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما را نکنید یاد هرگز

ما خود هستیم یاد بی‌ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

با ما دل کیقباد بنده‌ست

بنده‌ست چو کیقباد بی‌ما

\*کیقباد: قدرت و سلطانی

در این جا مولانا می‌گوید که وقتی ما به خدا زنده شدیم، لزومی ندارد کسی حال من را بپرسد، برای این که من همیشه در یاد خداوند هستم. او در دل و جان من هست. بدون ما، اگر «ما» نباشد، من ذهنی نباشد، ما هم نباشد که ما را اذیت کند، ما را از آن حالت در بیاورد، چون ما در یاد خداوند هستیم و در واقع «من» و «ما» هست که ما را می‌کشد به ذهن. اگر من و ما نباشد، یعنی من اگر «منیت» نداشته باشم، و من‌های مختلف نیز در اطراف من نباشند که من را بکشند به ذهن، حتی احوال‌پرسی. مردم می‌آیند احوال ما را می‌پرسند، ما را می‌کشند به ذهن، احوال ما را خراب می‌کنند، ولی به شرط این که در حضور باشیم، وقتی که با خداوند هستیم، در واقع ما زنده هستیم و بنده خدا هستیم.





ولی وقتی «ما» و «من» داریم، دل شاه بنده شده، نوکر شده اما اگر کیقباد «ما» نداشته باشد، من نداشته باشد، بنده خداوند و شاه است.

پس ما نباید بگوییم که مردم بیایند احوال ما پرسند. ما باید فضا را باز کنیم و به خدا زنده بشویم. وقتی که ۹۹/۹۹ درصد ما خداوند است و اگر ما با فضاگشایی به او زنده باشیم، به احوال پرسی مردم چه احتیاجی داریم.

باتشکر،

خورشید از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)